

گرگ را موعظه نمی‌کنند (ایران، استعمار کهن و منطق سلطه)

اگر به گرگ بگوییم چرا گوشت گوسفند دوست داری، پرسش را اشتباه مطرح کرده‌ایم. مسئله این نیست که گرگ چرا اخلاق دیگری ندارد؛ مسئله این است که منطق زیست او بر شکار استوار است. در سیاست نیز، وقتی از استعمار و امپریالیسم سخن می‌گوییم، بهتر است کمتر به اخلاق فردی دولت‌ها و بیشتر به **ساختار قدرت** نگاه کنیم. امپراتوری زمانی امپراتوری است که می‌کوشد حوزه نفوذ خود را گسترش دهد، منابع را در اختیار بگیرد، اراده دیگران را محدود کند و هزینه امنیت و رفاه مرکز را تا حد امکان به پیرامون منتقل سازد. از این منظر، استعمار فقط داستان چند کشور «بد» در برابر ملت‌های «خوب» نیست؛ محصول نامتقارن بودن قدرت است. هر جا یک طرف آنقدر قدرت پیدا کند که بتواند درباره دیگری بدون حضور او تصمیم بگیرد، بذرسلطه کاشته شده است.

تاریخ ایران نمونه‌های روشنی از این منطق دارد. ایران در سده نوزدهم رسماً مستعمره بریتانیا یا روسیه نشد، اما پژوهش‌های تاریخی وضعیت آن دوره را نوعی **نیمه‌استعماری** توصیف کرده‌اند؛ کشوری که پس از جنگ‌های روسیه، قراردادهای گلستان و ترکمانچای و سپس رقابت بریتانیا و روسیه، به منطقه حائل میان دو امپراتوری تبدیل شد و امتیازات اقتصادی و سیاسی فراوانی به قدرت‌های خارجی واگذار کرد.

شاید یکی از عریان‌ترین صحنه‌های این تاریخ در **قرارداد ۱۹۰۷ میان روسیه و بریتانیا** دیده شود. دو قدرت خارجی، در حالی که در متن قرارداد از «استقلال و تمامیت ایران» سخن می‌گفتند، عملاً ایران را به حوزه‌های نفوذ تقسیم کردند: شمال عمدتاً در حوزه روسیه، جنوب شرق در حوزه بریتانیا و منطقه‌ای نیز به عنوان حوزه میانی. مهم‌تر اینکه این توافق بدون مشارکت واقعی دولت ایران صورت گرفت و تهران حتی پس از انعقاد قرارداد از جزئیات آن مطلع شد. اینجاست که ماهیت استعمار کهن روشن می‌شود: سلطه فقط زمانی نیست که پرچم بیگانه بر فراز پایتخت برافراشته شود؛ گاهی آنجاست که دیگران درباره جغرافیای نفوذ در کشور تو مذاکره می‌کنند و خودت پشت میز نیستی.

در همین دوره، اقتصاد نیز از سیاست جدا نبود. امتیاز داری در ۱۹۰۱ برای مدت شصت سال حقوق گسترده‌ای بر اکتشاف و بهره‌برداری از نفت ایران به یک سرمایه‌گذار بریتانیایی واگذار کرد، جز در چند استان شمالی که برای جلوگیری از برخورد با منافع روسیه مستثنا شده بودند. پس از کشف نفت در مسجدسلیمان در ۱۹۰۸، نفت ایران به بخشی مهم از محاسبات راهبردی بریتانیا تبدیل شد. همین جا باید یک نکته را فهمید: استعمار تنها غارت مستقیم نیست؛ ایجاد نظمی است که در آن اختیار منابع، تصمیم‌گیری یا مسیر توسعه کشور ضعیف‌تر بیش از آنکه تابع اراده مردم همان کشور باشد، تابع موازنه قدرت خارجی شود.

و این ما را به مصدق می‌رساند. ملی‌شدن نفت را نمی‌توان فقط یک دعوای اقتصادی دانست. در عمق آن، پرسشی درباره حاکمیت وجود داشت: چه کسی حق دارد درباره ثروت ایران تصمیم بگیرد؟ دولت ایران یا شبکه‌ای از منافع خارجی که طی دهه‌ها در پیرامون نفت شکل گرفته بود؟ **پاسخی که مصدق داد روشن بود: ایران.** اما وقتی این پاسخ با منافع بریتانیا و سپس محاسبات آمریکا برخورد کرد، فشار اقتصادی، سیاسی و نهایتاً عملیات براندازی وارد میدان شد.

امروز برای اثبات نقش آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد دیگر نیازی به نظریه پردازی نیست. اسناد رسمی دولت ایالات متحده نشان می‌دهند که طرح برکناری مصدق با هدف جایگزین کردن دولت او با حکومتی طرفدار غرب، با تأیید مقام‌های عالی آمریکا اجرا شد و سیا در سازمان‌دهی عملیات نقش مستقیم داشت.

این البته به معنای آن نیست که همه مشکلات ایران را باید به استعمار نسبت داد. چنین نگاهی خود نوع دیگری از فرار از مسئولیت است. ایران ضعف‌های داخلی فراوان داشته است: استبداد، فساد، دولت ناکارآمد، رقابت‌های درباری، ضعف نهادها و خطاهای نیروهای سیاسی. قدرت خارجی معمولاً از خلأیی وارد می‌شود که پیش‌تر در داخل ایجاد شده است. اما از این واقعیت نیز نمی‌توان به نتیجه معکوس رسید و سلطه خارجی را نادیده گرفت. ضعف داخلی، سلطه خارجی را توجیه نمی‌کند؛ همان‌گونه که سلطه خارجی، مسئولیت داخلی ما را از میان نمی‌برد. این دو بارها یکدیگر را تقویت کرده‌اند.

دولت ضعیف امتیاز می‌دهد؛ امتیاز نفوذ خارجی را افزایش می‌دهد؛ نفوذ خارجی نهادهای ملی را تضعیف می‌کند؛ ضعف نهادها دوباره وابستگی را بیشتر می‌کند. این چرخه شاید یکی از مهم‌ترین الگوهای تاریخ معاصر ایران باشد. به همین دلیل است که مسئله امپریالیسم را نباید فقط در لباس قرن نوزدهم جست‌وجو کرد. استعمار کهن چهره‌ای آشکار داشت: ارتش، کمپانی، امتیاز، اشغال و تقسیم حوزه نفوذ. قدرت مدرن الزاماً به همین شکل عمل نمی‌کند؛ می‌تواند از تحریم، نظام مالی، فناوری، اتحادهای امنیتی، وابستگی اقتصادی یا فشار دیپلماتیک استفاده کند. اما معیار فلسفی همان است: چه کسی تصمیم می‌گیرد؟

اگر یک ملت بتواند آزادانه درباره امنیت، منابع، تجارت و نظام سیاسی خود تصمیم بگیرد، رابطه ممکن است نابرابر باشد، اما الزاماً استعمار نیست. اما اگر قدرت خارجی عملاً بتواند انتخاب‌های آن ملت را چنان محدود کند که تنها گزینه واقعی، اطاعت باشد، منطق سلطه بازگشته است؛ حتی اگر دیگر کلام خود و پرچم استعماری در کار نباشد. و شاید خطای ما ایرانیان بارها همین بوده است که رفتار قدرت‌های بزرگ را با اخلاق فردی سنجیده‌ایم. از خود پرسیده‌ایم چرا بریتانیا چنین کرد، چرا روسیه چنین کرد، چرا آمریکا چنین کرد. پرسش درست‌تر شاید این باشد: چه چیزی در ساختار قدرت به آنان امکان داد چنین کنند و ما چرا نتوانستیم مانع شویم؟

گرگ را نمی‌توان با سخنرانی گیاهخوار کرد. راه نجات گله، امیدوار بودن به تغییر طبیعت گرگ نیست؛ ساختن حصار، داشتن قدرت دفاع، شناخت زمین و جلوگیری از تبدیل شدن به شکار آسان است. برای کشور نیز همین منطق صدق می‌کند. استقلال با شعار به دست نمی‌آید. استقلال یعنی داشتن اقتصاد مقاوم اما نه منزوی، ارتش قدرتمند اما پاسخگو، نهادهای سیاسی مشروع، جامعه مدنی زنده، روابط خارجی متنوع و دولتی که مشروعیتش از مردم بیاید. کشوری که از درون فرسوده باشد، حتی اگر هزار بار شعار استقلال بدهد، در برابر فشار خارجی آسیب‌پذیر می‌ماند. و درست همین‌جاست که نقد امپریالیسم باید با نقد استبداد داخلی پیوند بخورد. استبداد داخلی و سلطه خارجی همیشه دشمن یکدیگر نیستند؛ گاهی حتی یکدیگر را تغذیه می‌کنند.

قدرت خارجی از دولت ضعیف و غیرپاسخگو امتیاز می‌گیرد و دولت مستبد نیز دشمن خارجی را برای توجیه سرکوب داخلی به کار می‌برد. شهروند میان این دو له می‌شود: از بیرون تحت فشار، از درون بی‌اختیار. بنابراین استقلال واقعی فقط «نه» گفتن به واشنگتن، لندن، مسکو یا پکن نیست؛ نه گفتن به هر قدرتی است که بخواهد اراده ملت را مصادره کند، چه خارجی باشد و چه داخلی. از این منظر، درس استعمار کهن ایران برای امروز بسیار روشن است. قدرت را نباید موعظه کرد؛ باید مهار کرد. به منافع قدرت بزرگ نباید اعتراض اخلاقی کرد و سپس انتظار داشت از منافعش صرف‌نظر کند؛ باید آن‌قدر قدرت سیاسی، اقتصادی و نهادی ساخت که هزینه سلطه برای او از فایده‌اش بیشتر شود.

و شاید تمام بحث را بتوان در یک جمله خلاصه کرد: ملتی که منطق سلطه را نشناسد، پیش از آنکه در میدان شکست بخورد، در فهم واقعیت شکست خورده است. اما شناخت این منطق نباید ما را به نفرت کور از جهان برساند. جهان فقط عرصه گرگ‌ها نیست؛ عرصه قانون، ائتلاف، تجارت، مذاکره و همکاری نیز هست. هنر سیاست این نیست که همه را دشمن بدانیم؛ هنر آن است که هیچ‌کس را آن‌قدر دوست ندانیم که منافعش را با منافع خودمان اشتباه بگیریم. استقلال دقیقاً در همین فاصله متولد می‌شود: همکاری بدون وابستگی، دوستی بدون اطاعت، مذاکره بدون تسلیم و قدرت بدون سلطه.

استعمار کهن ایران به ما نشان داد چه می‌شود وقتی دیگران درباره ایران تصمیم می‌گیرند. وظیفه نسل امروز شاید این باشد که کاری کند این بار، درباره ایران، ایرانیان تصمیم بگیرند.

مهدی روسفید- برلن

26.08.2026